کودک

سال نهم ■ شماره‌ی دوم ■ تابستان ۱۳۹۱

فصل‌نامه‌ی ریاست کودکستان‌های
وزارت کار، امور اجتماعی، شهدا و معلولین

۱ رمضانی
۳ دانستنی‌ها
۵ بیرق مقبول ما
۷ کژدم و سنگ‌پشت
۹ یکه گرگ
۱۴ خدا
۱۵ قوقوقو برگ چنار
۱۷ سفرهای سهراب
۱۹ کاغذ و قلم‌رنگه
۲۱ نام من زیتون است
۲۷ بلندترین قله‌ی افغانستان
۲۹ فکاهی‌ها
۳۱ کاکل لرونکی جلونه
۳۷ گرگ‌ها بد نیستند
۳۹ تخت رستم
۴۱ یار مهربان
۵۱ کربوز و تابستان

کودک

سال نهم، شماره‌ی دوم، تابستان ۱۳۹۱

فصل‌نامه‌ی ریاست کودکستان‌های وزارت کار، امور اجتماعی، شهدا و معلولین

صاحب امتیاز: وزارت کار، امور اجتماعی، شهدا و معلولین

همکاران این کودک: آناهیتا وزیری، سیمین آزاد اکبرمیر، شریفه بصیرت، شهناز رحیمی، غلام حیدریگانه و محمدسلیم ممد.

به کوشش: خلیل‌الله افضلی – ۰۷۰۰۲۴۶۶۰۶

گرافیک و طراحی: سید محمدحسین موسوی – ۰۷۷۳۷۲۴۲۷۱

www.molsamd.gov.af

یادداشت

سلام کودکای عزیز، این بار می‌خواهیم از رمضان برای شما بگیم. چی؟ می‌فامین؟ البته که شما بچه‌های فامیده هستین و رمضانه خوب می‌شناسین و خدا ره دوست دارین و عبادت می‌کنین و او هم شما ره خیلی دوست داره. رمضان ماه خیر و برکت برای ما مسلمانان و ماه مهمانی خداست. خداوند بزرگ در این ماه، قرآن کریم را برای راهنمایی انسان‌ها روان کرده است. شب قدر که از هزار ماه خوب‌تر است یکی از شب‌های همین ماه است. در این ماه بسیاری از مسلمانان و از جمله پدر و مادر شما به دستور خداوند از سحر تا وقت غروب آفتاب روزه می‌گیرند و قرآن می‌خوانند و مردم را افطاری می‌تن. شما اطفال نازنین متوجه باشین تا وقتی که روزه به شما واجب نشده ضرور نیست که روزه بگیرین. شما باید در این ماه بیش‌تر به پدر و مادر خود کمک کنین و قال مقال نکنین و بمانین که آرام‌تر خدا ره پرستش کنن. اگر که همی قسم کارها کنین مطمئن باشین که شما هم در ثواب این ماه شریک خاد شدین و خدا به شما خیلی کمک خاد کرد.

رمضانی

نویسنده: صحرا شریفی
تصویرگر: طاهره امینی

رمضانی، از سرگرمی‌های زیبای اطفال در برخی از مناطق افغانستان و به ویژه مردم هرات در غرب کشور است. دسته‌هایی از کودکان و نوجوانان، در نیمه‌ی دوم ماه مبارک رمضان، شب‌ها بعد از نماز تراویح، پشت در خانه‌های مردم می‌روند و با صدای بلند، ترانه‌ای را به صورت دسته‌جمعی در وصف ماه رمضان می‌خوانند که در آن صاحب خانه به دادن پول و شیرینی تشویق می‌شود.

رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
رمضان سی شب مهمان مانه
رمضان قوت ایمان مانه
رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
این سرا از کیه؟ رازینه داره
زیر رازینه، خزینه داره
رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
الا بی‌بی گُم‌گُم می‌کنی
طبقای چینی گندم می‌کنی

رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
الا بی‌بی کیش‌کیش می کنی
طبقای چینی کشمش می‌کنی
رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
رمضان گفتیم تا مانده شدیم
زیر ساباط شما پوده شدیم
رمضان یا رب، یا رب رمضان
اسلامالیک ماه رمضان
یا سوال یا جواب
یا سنگ پنج من یا کوزه‌ی آب

با ختم ترانه، صاحب خانه آنچه خواهد به اعضای این گروه می‌دهد که بیشتر نان، گندم و کشمش است و اگر صاحب‌خانه چیزی نداشت یک مقدار آب از پشت بام یا کلکین به روی اعضای این گروه می‌ریزد که با خنده و شادی، بچه‌ها از پشت در خانه دور می‌شوند و دروازه‌ی همسایه دیگر را تَق‌تَق می‌زنند.

دانستنی‌ها

اردلان رهام

روباه‌ها همه چیز را خاکستری می‌بینند.

سنگ‌پشت در بین جانوران طولانی‌ترین عمر را دارد و ممکن است تا ۱۵۰ سال زندگی کند.

قدرت بینایی بوم ۸۲ برابر قدرت دید انسان است.

حس بویایی انسان قادر به دریافت و تشخیص ۱۰ هزار بوی متفاوت است.

گاوک‌ها می‌توانند ۳ سال متوالی بخوابند.

کرم‌های پیله در ۵۶ روز ۶ هزار برابر خود غذا می‌خورند.

که چیري یو قرمیزي ماهي په تیاره کوټه کشي کیشږدو لږ
لږ یي رنګ سفنیږي

پتنګ چه هر وخت پر ګل کشني خپل وزرونه عمودي ساتي ترڅو د
نورو مرغانو ښکار نشي.

پاندا خرسان په یوه شپه او ورځ کي ۱۴ ساعته د خوړو په
حال کشي وي.

تمساح کولي شي چه یو ساعت په اوبو کي بي له نفس
اخیستلو پاتي شي.

ډیر چټکه غواګي (حلزون) د پنځو شپو او ورځو په موده
یو کیلومتر لاره ځي.

د دلفین پچي له هغي مودي نه چه نړي ته راځي تربوي
میاشتي پوري نه بیدیږي.

بیرق مقبول ما

تو هم خوب می‌شناسی‌اش. چون هر جای دنیا که آن را ببینی حتما می‌گویی این نشانه‌ی کشور من است و به آن افتخار می‌کنی. یک بیرق قشنگ سیاه و سرخ و سبز. همه‌ی کشورهای دنیا دارای نشانه هستند اما رنگ و شکل بیرق‌ها با هم فرق دارند. حالا ببینیم که در قانون اساسی کشور در مورد بیرق افغانستان و نشانه‌ی وسط آن چی نوشته شده است:

فصل اول، مادّه‌ی نوزدهم:

بیرق افغانستان مرکب است از سه قطعه با رنگ‌های سیاه، سرخ و سبز که به صورت عمودی، به اندازه‌های مساوی، از چپ به راست، در کنار هم واقع شده، عرض هر رنگ برابر نصف طول آن است و در وسط آن نشان ملی افغانستان قرار دارد.

نشان ملی افغانستان عبارت از محراب و منبر به رنگ سفید می‌باشد که در دو گوشه‌ی آن دو بیرق و

بیرق ما چه خوب قشنگ است

سیاه و سبز و سرخ رنگ است

در وسط آن در قسمت فوقانی، کلمه‌ی مبارک «لا اله الا الله» «محمد رسول الله» و «الله اکبر» و اشعه‌ی خورشید در حال طلوع و در قسمت تحتانی آن تاریخ ۱۲۹۸ هجری شمسی و کلمه‌ی افغانستان جا داشته و از دو طرف با خوشه‌های گندم احاطه شده است.

حکایتی از کتاب بهارستان جامی

داستان

کژدُم و سنگ‌پشت

بازنویسی: آریا

در زمانه‌های قدیم کژدُمی بود که از بس خُلق و خوی بدی داشت کسی با او دوست نمی‌شد و همیشه تنها ای سو او سو می‌گشت. تنها رفیق کژدُم نیش پر زهر او بود. روزی از روزها، کژدُم به سفر رفت. او در سر راه خود، به رودخانه‌ی پر آبی رسید. هر چه که تلاش کرد نتوانست از آب عبور کند و حتی یک‌بار که درون آب رفته بود، نزدیک بود غرق شود. در این فکر بود که دوباره به خانه برگردد که ناگهان سنگ‌پشتی را دید که آهسته و آرام در کنار رود قدم می‌زد. کژدُم رفت و مشکل خود را به سنگ‌پشت گفت و از او کمک خواست، سنگ‌پشت دلش سوخت و تصمیم گرفت که به کژدُم کمک کند. او به کژدُم گفت: بیا سوار شو و خودته ماکم به پشت مه بچسپان. سنگ‌پشت وارد آب شد و شروع به شنا کرد. کژدم آرام نشسته بود و اطراف را تماشا می‌کرد. سنگ‌پشت از این که می‌دید به کژدم کمک می‌کند خیلی خوش‌حال بود. اما ناگهان صدای تَق‌تَقی از پشت خود شنید، انگار چیزی بر پشت او کوبیده می‌شد. سنگ‌پشت خیلی تعجب کرد و از کژدم پرسید: ای صدای چیست که از پشت مه می‌آید؟ تو چیزی نمی‌بینی؟ کژدم خندید و گفت: نگران نباش، صدای چیز دیگری نیست، صدای نیش زدن من است. بالای تو اثری ندارد، می‌بخشی دیگه زهرریختن و نیش‌زدن

عادت مه هست. سنگ‌پشت خیلی دلگیر شد و با خود گفت عجب! من به او کمک می‌کنم ولی او مرا نیش می‌زند؟!
سنگ‌پشت که حالا به وسط رودخانه رسیده بود با خود فکری کرد که باید کاری کنم و دیگران را برای همیشه از شر این موجود راحت کنم. این را گفت و به سرعت به داخل آب غوطه زد. آب خروشان کژدم را از روی سنگ‌پشت جدا کرد و با خود به پایین آب برد. کژدُم هر چه فریاد زد و کمک خواست، کسی به کمکش نرسید. سنگ‌پشت گفت: خیلی ببخش، من هم عادت دارم گاهی در آب فرو بروم. چه کنم که نمی‌توانم این عادت را از خود دور کنم!...

یکه گرگ

داستان

- غلام‌حیدر یگانه
- تصویرگر: طاهره اکبری

روشنک را خواب نمی‌برد. شب گذشته، بزِ همسایه را گرگ خورده بود. خانواده‌ی روَشنک هم یک برّه داشت. مادرِ روشنک، برّه را به درون خیمه آورده بودَ و نزدیک دیگدان بسته بود. برّه خیلی چاق بود و به زحمت راه می‌رفت.

فردا پدر روشنک از سفر می‌آمد. روشنک آرزو کرد که شب به زودی بگذرد. او خود را به مادرش چسپاند و پرسید: مادر جان، گرگ در خانه هم داخل می‌شود؟

مادر با اطمینان جواب داد: نه دخترم. گرگ از آتش می‌ترسد و از آدم می‌ترسد.
و باز گفت: دخترم راجع به گرگ، فکر نکن؛ پدرت که آمد، می‌گویم سگی پیدا کند که همه‌ی گرگ‌ها از او بترسند.
روشنک خود را بیش‌تر به مادر چسپاند. او شنیده بود که این گرگ، خیلی کلان و صیاد است و به همین علت از گله‌ی گرگ‌ها جدا شده و به «یکه‌گرگ» مشهور گشته است.
آن شب، برّه را در بیرون، کنار خیمه بسته بودند. پدر روشنک برگشته بود. مادرِ روشنک از یکه‌گرگ قصه می‌کرد و از این‌که چطور بزِ همسایه را خورده است.
روشنک به زانوهای پدرش، تکیه داده بود و پدر، آرام به حرف‌های آن‌ها گوش می‌داد.
روشنک، دیگر از گرگ، بسیار نمی‌ترسید، ولی با آن هم، وقت خواب از پدرش جدا نشد؛ پهلوی او دراز کشید و بعد، آهسته پرسید: گرگ در خانه هم داخل می‌شود؟
پدر را از این فکر روشنک خنده گرفت؛ او را به خود نزدیک‌تر کرد و گفت: گرگ از آدم می‌ترسد، دخترم!
و افزود: گرگ تا خیلی گرسنه نشود به

خانه‌ها نزدیک نمی‌شود. شاید آن شب، بزِ همسایه از خانه دور شده باشد.
صدایِ پدر، سنگین بود و روشنک فکر کرد که به راستیَ هم گرگ از او خواهد ترسید.
پدر با شوخی گفت: کاش، گرگ بیاید تا او را بگیریم و پوستش را بفروشیم!
مادر روشنک خندید و روشنک را نیز خنده گرفت.
چاشت بود که چوپان از روی تپه‌ی دوری صدا زد: کمک!...یکه‌گرگ آمد و برّه را برد!
بعضی از مردم از خیمه‌ها بیرون آمدند تا حرف‌های او را بهتر بشنوند و پدر روشنک با صدای بلندی از چوپان پرسید: گفتی گرگ آمده؟
ـ ها. برّه‌ی شما را برده است!
مادر روشنک را گریه گرفت. دل روشنک لرزید.
پدر روشنک به زودی اسپش را زین کرد و با یک چوب و ریسمان از خیمه‌ها دور شد. مردم

نفهمیدند که پدر روشنک چه کار خواهد کرد. او با سرعت به سوی چوپان رفت و بعد در پشت تپه‌ها ناپدید گشت.
پدر روشنک، گرگ را در میان تپه‌ها پیدا کرد. او نصف برّه را خورده بود؛ خیلی سیر بود و از سنگینی نمی‌توانست خوب بدود. پدر روشنک، با چوب، راه او را گرفت. گرگ دندان‌هایش را به هم زد و خواست حمله کند، ولی پدر روشنک، سوارکار ماهری بود و گرگ نمی‌توانست هیچ ضرری به او برساند. گرگ هم بسیار نیرومند بود و پدر روشنک باید خیلی با او می‌جنگید تا او را بگیرد.
مادر روشنک، نگران بود و بعضی از همسایه‌ها هم می‌خواستند بروند و ببینند که پشتِ آن تپه‌های دور چه می‌گذرد؛ ولی، سرانجام دیدند که پدر روشنک با اسپ خود پیدا شد. وقتی که او نزدیک شد، مردم از دیدن گرگِ زنده تعجب کردند.
پدر روشنک، دهن و پاهای گرگ را محکم بسته بود. اسپش با شدت نفس می‌زد و پّره‌های دماغش سرخ شده بودند. واقعاً گرگ کلانی بود. سگِ همسایه تا او را دید، عَوعَو کرد و با

سرعت از خانه‌ها دور شد.
مردم خندیدند و همه آمدند تا از نزدیک، گرگ را تماشا کنند. روشنک خیال کرد که پدرش سگی آورده، اما به زودی فهمید که این حیوانِ بزرگ، همان یکه‌گرگ، همان گرگ صیاد استَ. گرگ، خیلی ترسناک به نظر نمی‌آمد و به سگِ بسیار بزرگی شباهت داشت.
آستین پدر روشنک در جنگ با گرگ، پاره شده بود و او فوراً پیراهنش را عوض کرد.
مردم گفتند پوست گرگ، خوب فروش دارد و از پول آن می‌توان دو برّه خرید. روشنک در کنار پدر، به گرگ، چشم دوخته بود. یک دندانِ گرگ در کشاکش با پدر روشنک شکسته بوَد. دل روشنک به او سوخت. گوش‌های گرگ، بزرگ‌بزرگ بودند و دمش دراز بود. معلوم بود که خیلی زورمند است.
روشنک می‌خواست پشتِ گرگ را با دست نوازش کند؛ امَا جرأت نکرد؛ ولی، به پدرش نزدیک‌تر شد و آهسته گفت که می‌خواهد گرگ، سگ آن‌ها شود. مردم به روشنک خندیدند؛ اما، پدر روشنک به اندیشه افتاد و بعد، خم شد و در گوش روشنک به او قول داد که گرگ را نکشد.

(پایان)

خدا

- محمد کاظم محقی
- تصویرگر: طاهره خاوری

ای خدای خوب
ای خدای مهربان
ای که آفریده‌ای
این زمین و آسمان

هر شبی به یاد تو
می‌روم به خواب ناز
تا ببینمت تو را
ای خدای بی‌نیاز

تو کجای عالمی
در زمینی یا هوا
یک شبی به خاطرم
تو به خواب من بیا

تو بیا که من شوم
شادِ شادِ شاد
هر چه غَصه و غم است
روی‌شان سیاه باد

قو قو قو برگ چنار

قو قو قو برگ چنار دخترا شیشته قطار
می‌چینن سنگ سفال می‌خورن دانه انار

قو قو قو

کاشکی کفتر می‌بودم د هوا پر می‌زدم
ریگ دریا می‌چیدم آب زمزم می‌خوردم

قو قو قو

کاشکی ماهی می‌شدم د اَو راهی می‌شدم
دمو دریای کلان پایی‌جایی می‌شدم

قو قو قو

کاشکی زاغک می‌بودم کلّه داغک می‌بودم
می‌پریدم شاخ به شاخ د یک باغک می‌بودم

قو قو قو

شعر

■ تصویرگر: طاهره امینی

ولی محمد حدید

سهراب، هر بار به ولایتی از کشور عزیزمان سفر می‌کند
این بار او به فاریاب رفته است.

سفرهای سهراب

فاریاب یا پاریاب به معنی زمینی است که با آب قنات و رود آبیاری شود. این ولایت در شمال‌غرب افغانستان موقعیت دارد و از سمت شمال با کشور ترکمنستان همسایه است.
خرابه‌های شهر تاریخی فاریاب در نزدیکی‌های ولسوالی دولت‌آباد این ولایت موقعیت دارد. این شهر به نظر می‌رسد که حدود ۲۰۰۰ سال پیش ساخته شده و در زمان حمله‌ی مغول (۸۰۰ سال پیش) از بین رفته است.
اکنون نام مرکز این ولایت میمنه است. به میمنه در گذشته به خاطر حضور هموطنان یهودی، جهودان گفته می‌شد. ظهیرالدّین محمّد یکی از مهم‌ترین شاعران زبان

فارسي در قرن ششم، اهل فاریاب بوده است.
از محلّات تاریخی و دیدنی فاریاب باید به آبشار گرزیوان، بند سر حوض در ۶۰ کیلومتری جنوب میمنه و بقایای قلعه‌ی سلطان‌سنجر سلجوقی در ولسوالی قیصار اشاره کرد. در اواخر فصل بهار تپّه‌های سرسبز پست و کم‌ارتفاع در شمال و جنوب این ولایت که به آن آدَر می‌گویند، بسیار دیدنی هستند. این تپه‌ها قابل کشت نیستند، مردم در تابستان علف‌های آن را جمع می‌کنند تا در زمستان به عنوان آذوقه‌ی حیوانات مصرف کنند. حدود ۶۰ درصد فاریاب را این نوع تپه‌ها و کوه‌های سنگی تشکیل می‌دهد.
از بازی‌ها و ورزش‌های رایج در این ولایت، بزکشی (اوغلاق)، پهلوانی و نیزه‌زنی است و غذاهای مشهور این ولایت قابلی ازبکی، آشک، منتو، پوچک (نوعی بولانی تنوری که داخل آن سبزی ترشک است) آش کشده با ماست، می‌باشد.
معروف‌ترین قالین افغانستان (قالین علی‌خواجه) قاقمه، قره‌قل، چرم، گلیم، پسته، بادام، چهارمغز، گندم، تربوز، خربوزه، شیرین‌بویه، کنجد، جواری، ارزن و روغن، پیداوارهای مهم این ولایت می‌باشند.
در مناطق روستایی زنان فاریابی عرق‌چین یا کلاه مهره‌دوزی شده‌ی بسیار زیبا به سر می‌کنند. در فصل سرما بیش‌تر جوانان این ولایت کوپیچه می‌پوشند.
این ولایت دارای چهار رودخانه‌ی فصلی به نام‌های قیصار، میمنه، المار و گرزیوان می‌باشد که گرزیوان از همه بزرگ‌تر است.
حدود ۹۰ فیصد مردم فاریاب روستانشین هستند و بیش‌تر آن‌ها به زبان شیرین ازبکی صحبت می‌کنند.

کاغذ و قلم‌رنگه

زیرنظر: لیتان شفق‌زاده

اطفال عزیز! رسامی‌های مقبول خود را به ما روان کنید تا در این‌جا به چاپ برسد.

بهشته

مرسل

ثنا

مدهیه

نور محمد

علی شعیب

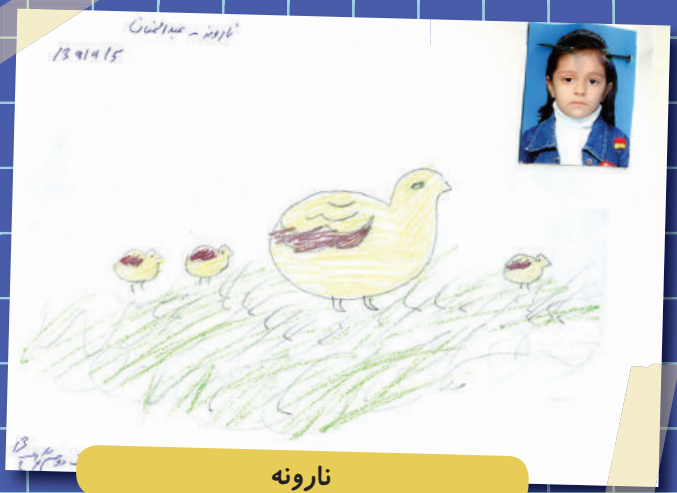

نارونه

سالفه

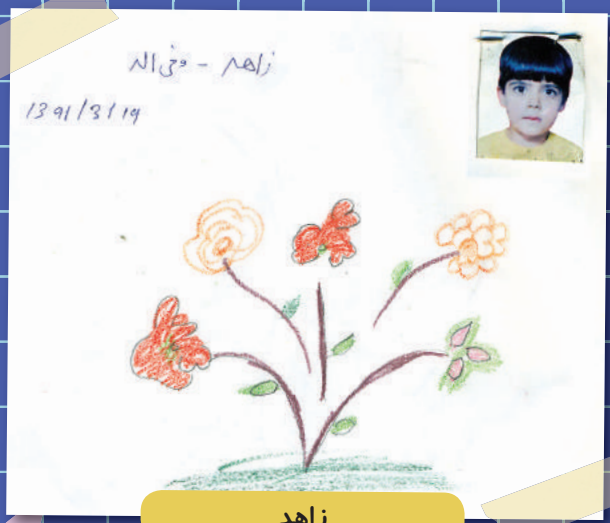

زاهد

حسنا

خداوند در قرآن کریم به زیتون قسم یاد کرده است. گفته‌اند: غذای پیامبر(ص) در غار حرا، روغن زیتون و نان بوده است.

نام من زیتون است

فاطمه حسینی

من میوه‌ای سبز و کوچکم. کمی تلخ اما خوشمزه !... شما به این راحتی‌ها با من دوست نمی‌شوید. اما صبر و حوصله‌ی من زیاد است. به خاطر همین دوستان زیادی در سراسر جهان دارم. من خیلی مفیدم.

میوه‌ی پرفایده

زیتون را می‌شود خورد. می‌توان از آن روغن گرفت. از برگ‌های درخت آن برای تولید صابون استفاده می‌شود. در هسته‌ی زیتون هم موادّی برای دواسازی وجود دارد. با تفاله‌های میوه‌ی زیتون بعد از روغن‌گیری، برق، گاز و الکل تولید می‌کنند. باور می‌کنید یک میوه این قدر مفید باشد؟!.. هیچ بخشی از این میوه بی‌استفاده نیست. شاید خدای بزرگ به همین دلیل به آن قسم یاد کرده است.

زیتون در جهان

زیتون بیش‌تر در منطقه‌هایی با آب و هوای معتدل رشد می‌کند. مناطق معتدل بهار و تابستان طولانی دارند. اطراف دریای مدیترانه بهترین منطقه‌ی جهان برای پرورش زیتون است. بیش‌تر زیتون جهان در اطراف دریا کشت می‌شود. کشورهای اسپانیا، ایتالیا و یونان، به ترتیب بیش‌ترین زیتون جهان را تولید می‌کنند.

انواع زیتون

بیش از ۱۲۰۰ گونه‌ی زیتون در جهان وجود دارد.

زیتون در افغانستان

از گذشته جلال‌آباد را شهر زیتون می‌گفتند. حالا هم زیتون از فرآورده‌های عمده‌ی این شهر است و در امتداد جاده‌های جلال‌آباد درختان زیتون به‌فراوانی دیده می‌شود.
علاوه بر این شهر، زیتون به صورت خودرو و وحشی از زمانه‌های قدیم در برخی دیگر از ولایات افغانستان مانند خوست، کنر، لغمان، نورستان و پکتیا موجود بوده است. خصوصاً در نورستان که یک ناحیه‌ی نسبتاً وسیع در حدود ۲۰۰۰ هکتار از اراضی را اشغال کرده است. اما به شکل تجارتی باغ‌ها و فارم‌های بزرگ زیتون از سال ۱۳۴۹ خورشیدی در ولایت ننگرهار ایجاد شد.
در فارم های این وادی در ابتدا در حدود ۲۸۵۶ هکتار درختان زیتون وجود داشت. تنها در سال ۱۳۵۸ از باغ‌های زیتون در حدود ۳۲۳۲ تن میوه‌ی زیتون حاصل شد.
از میوه‌ی زیتون فارم‌های کانال ننگرهار بیش‌تر آچار و روغن تولید می‌شود.

زیتون و بدن ما

میوه‌ی زیتون مثل شیر کلسیم زیادی دارد. زیتون از بیماری‌هایی مانند سرطان، بیماری‌های قلبی و ... جلوگیری می‌کند.
زیتون از بالا رفتن قند خون نیز پیش‌گیری می‌کند.

تصویرگر: مریم روح‌پرور

شعر

اوسانه سی سانه

اَوسانه سی سانه
چل مرغک د یک خانه
آَش پختم دانه‌دانه
یک چمچه به بابه‌دهقان دادم
بابه‌دهقان مره گندم داد
گندمه آسیا بردم
آسیا مره آرد داد
آرده به تَغار دادم
تغار مره خمیر داد
خمیره به تنور دادم
تنور مره نان داد
نانه به چوپان دادم
چوپان مره برّه داد
برّه ره به زرگر دادم
زرگر مره کَرّه داد
کَرَّه ره به مادر دادم
مادر مره قلم داد
قلمه به پدر دادم
پدر مره کتاب داد
کتابه خاندم
خدا مره مراد داد

رسامی: مریم روح پرور

سرگرمی

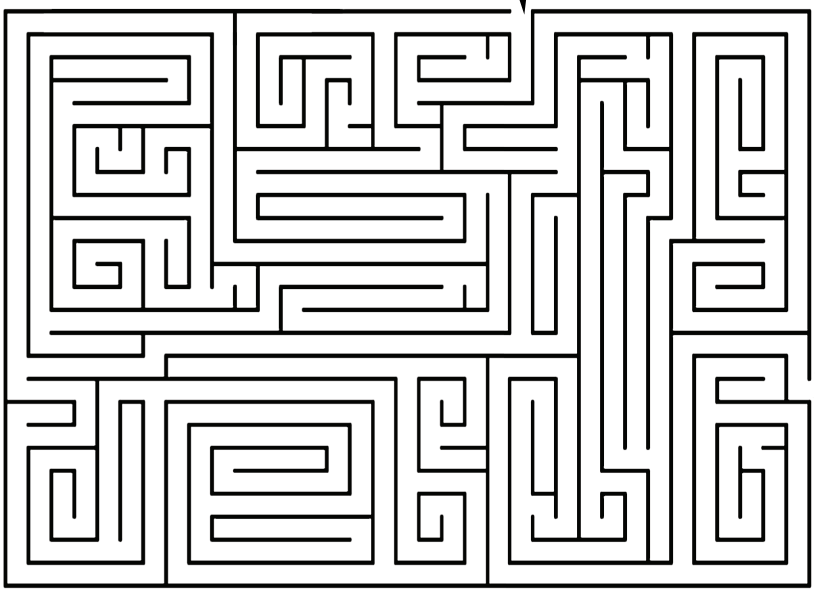

به خرگوش راه را نشان بده تا به زردک برسد.

نقطه‌ها را به هم وصل کن!

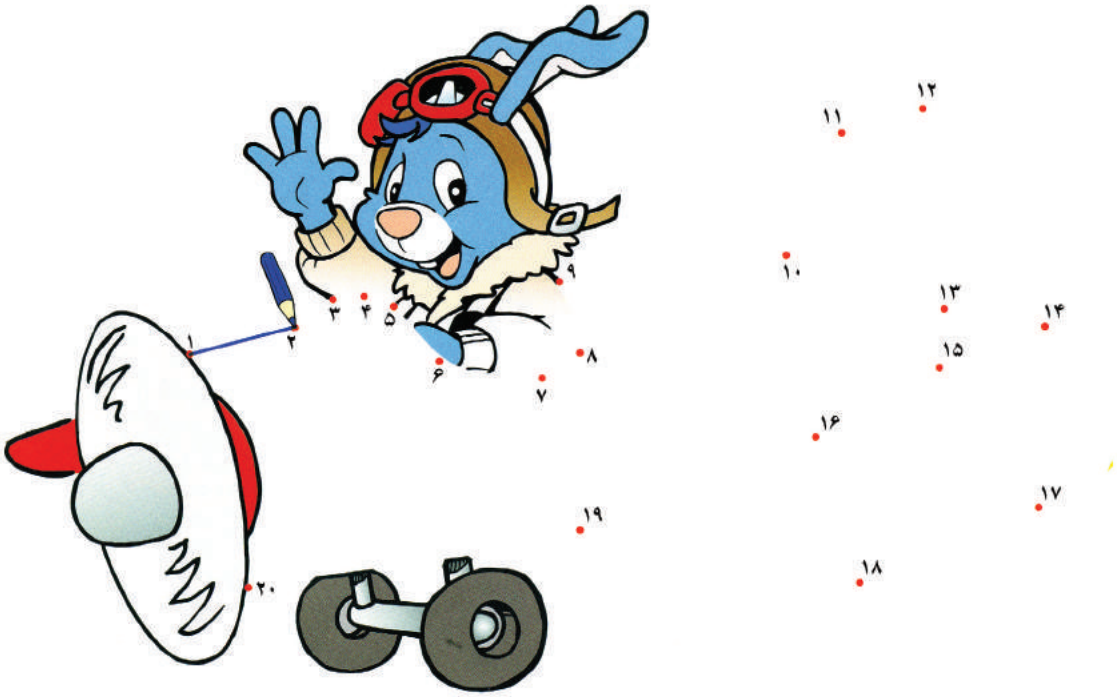

کودکان دوست‌داشتنی! برای تصویر بالا یک داستان بنویسید و برای ما روان کنید!
به بهترین داستان جایزه اهدا خواهد شد.

.....

.....

.....

.....

بلندترین قله‌ی افغانستان

افغانستان دارای زیبایی‌های طبیعی فوق العاده، جهیل‌های آبی، قله‌های سرکش و شهرهای تاریخی قشنگ می‌باشد. مردم آن، به جهانگردان احترام زیاد دارند. آن‌ها بالای آنچه افغانستان برای نشان دادن دارد، افتخار می‌کنند. بیش‌تر زیبایی‌های طبیعی افغانستان در دو ولایت بدخشان و بامیان قرار گرفته است. در این نوشته می‌خواهیم به معرفی قله‌ی بلند و سرکش نوشاخ در ولایت بدخشان بپردازیم. کوه نوشاخ به ارتفاع ۷۴۹۲ متر در سلسله کوه‌های هندوکش در شمال‌شرق بدخشان کنار شمال‌شرقی دهلیز واخان قد برافراشته است.

ارتفاع نوشاخ اولین بار با صعود یک گروه کوهنوردی جاپانی در سال ۱۹۶۰ میلادی اندازه گردیده است. این کوه بلند، میان کوهنوردان جهان به عنوان ثروت افسانه‌ای دست نخورده مشهور است.

دور از توقع همه، برای اولین بار دو کوهنورد افغان ما در تابستان ۱۳۸۸ پس از آموزش‌های اولیه در فرانسه به این قله صعود کردند. این دو کوهنورد افغان که به‌نام‌های ملنگ دریا و امرالدین سنجر یاد می‌شوند، برای رسیدن به قله، توانستند از صخره‌های صاف بالا روند و با بادهای تند و برف، دست و پنجه نرم کنند و سرانجام، در انتهای سفرشان به بالای کوه، بیرق افغانستان را در قله‌ی آن نصب کنند.

فکاهی‌ها

گوسفند

مردی به کسی گفت: این همه با گوسفندان بودی، روی تو اثر نگذاشته است؟
گفت: نع نع نع

خیّاط

حسن: علی تو که پدرت خیّاط است چرا یک دست لباس بیش‌تر نداری؟
علی: مگر تو که پدرت دندان‌ساز است، صدتا دندان داری؟!!

رودخانه

معلّم: چرا روی رودخانه پل می‌زنند؟

شاگرد: برای این که وقتی باران می‌آید ماهی‌ها بروند زیرش و تر نشوند

بازی فکری

کدام دایره متعلق به کدام حیوان است؟

با رسم کردن خط، آن‌را مشخص کنید.

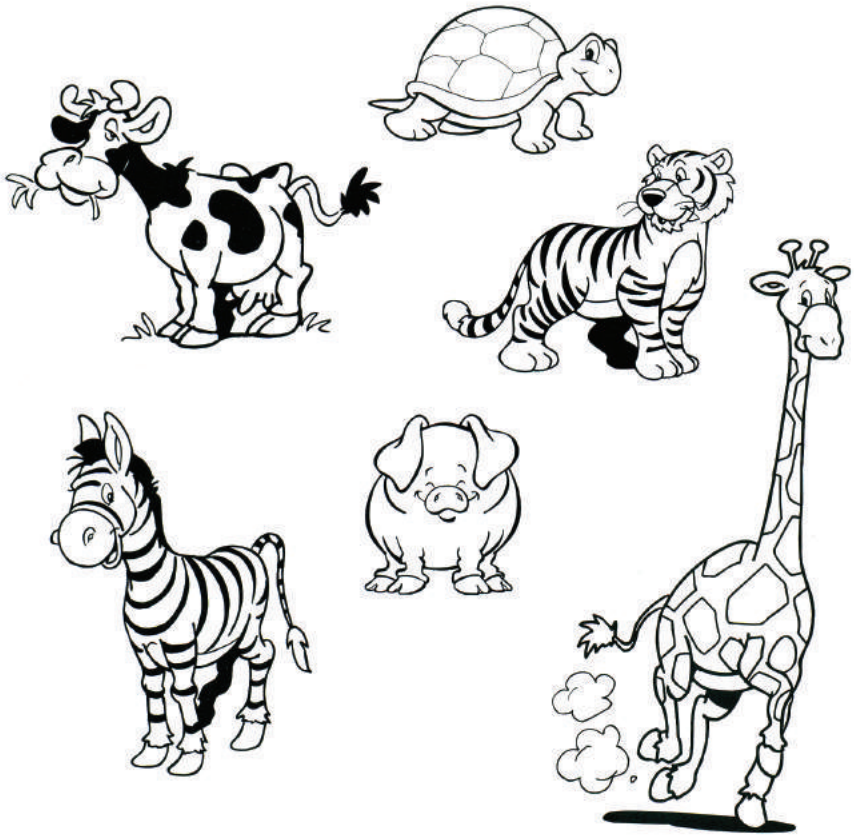

جلونه لرونکی کاکل

لیکونکی: غلام حیدر یگانه
ژباړونکي: جلال الدین زهیر
تصویرگر: شیما جواهری

کرښې
۳۱

څو ورځې مخکې دوه کاکل لرونکي ښکلي جلونه زمونږ دکورونو خوا ته راتلل.

دا سرګال پیدا شوې وو، یوه ورځ پادوان د هغوي په باره کې وویل «پردې نږدې ځای کې یې ځاله جوړه کړي ده او اوس دوه بچې هم لري.»

زه او زمونږ د ګاونډي زوي همغږي شولو .

«پر دې نږدې وختونو کې»

پادوان ومنله: هر سهر چې دوي نارې وهي زه یې غږ په کور کې اورم.

هغه ربښتیا وویل، ما هم څوځلې د دوي نارې اوربدلې دي، نو ما او د ګاونډیو زامنو مې هیله درلوده چې یو د دغو جلونوڅخه ونیسو او یو بل سره مو ژمنه کوله چې ډیر ښه به یې ساتو خو د هغه پر نیولو بریالي نه شو .

اوړي رانږدې وو: یوه ورځ مو هغه دواړه کاکلي جلونه ولیدل، زه او د ګاونډیانو زامن د مخکې په شان ورپیسې شو.

کاکلي جلونو چې مونږ ولیدلو وویریدل او لرې ولاړل، مونږ دواړو یو څه مخکې ورپیسې منډه کړه او ومو لیدل چې دوه نور جلونه هم هلته ګرځیدل.

هغه یو څه واړه وو، او د پادوان خبر مو راپه یاد شوه او پوه شوم چې دا هغه بچې دي.

د ګاونډې زوي هم پوه شوې وو او په خوشحالي سره مو یو او بل ته وویل چې بچې خوپه اسانه نیول کیږي،لږ څه تیز مو وروځغستل خو څلور واړه والوتل، واړه جلونه یو څه کم هوا ته پورته شول او ښکلې ښکاریدل او وزرونه یې د سپین مالوچ په شان ښکاریدل.

مونږ ونه شواي کولي چې هغوي ته نږدې شو لاړل، لاړل او ورک شول دا څرګنده نه وه چې بیرته راځي او که نه.

دواړه د کور په لور را وګرځیدو او ومولیدل چې یوه توره پیشو زمونږ تر شا را روانه ده دغه غله پیشو مو وپیژندله ټول کلي له هغې نه شکایت درلود کله مو چې ولیدله وتښتیده، او د ونو پر منځکې ورکه شوه.

پوه نه شو چې هغې له مونږ څه غوښتل کله چې کور ته نږدې شولو ومولید چې سودا ګر راغلي دي او نارې وهلي، «غولکې دې رنګه غولکې هله هلکانو لږ پاتې دي چې خلاصیږي؛

دواړه د غولکو خوا ته ولاړو، زمونږ ګاونډي هلته وو او یوه رنګه غولکه یې د غولکو له منځه راویسته او د زوي په لاس کې یې ورکړه.

زه هم خوابدي شوم او کور ته ولاړم ومې ژړل او زاری مې کولې چې ما ته هم غولکه واخلې ، خو مور مې راته وویل چې پیسې نشته، ووتم، د ګاونډي زوي مې ونه لید په منډه د غولک خرڅونکې څنګ ته راغلم.

هغه راته وویل چې په غنمو او وړو یې هم درکوم .

زه په منډه کور ته ولاړم او د سوداګر خبره مې وکړه مورمې راته وویل چې وړه او غنم هم نشته .
ډیر خوابدي شوم او راووتم، ومې لیدل چې د ګاونډي زوي د رنګه غولکې سره راروان دي او کاکلي جل یې هم په لاس کې دي، د ډیرې خوشحالۍ نه پر ځان پوه نه شوم چې څنګه مې خواته ور منډه کړه، خو د ګاونډي زوي خوشحاله نه ښکاریده .
ومې لیده چې کاکلي جل مړاوې وه ، او یو وزر یې په پشپړه توګه ځوړند وو او سترګې یې نیمې پټې وې او ښپې یې هم بې خوځیدوښکاربدې، زړه مې په تنګ شو او د ګاونډي زوي اجازه راکړه چې په کاکلي جل یې لاس ووهم ، لاس مې پرې ووهه د وزرو لاندې تود وو، او د ګاونډي زوي وویل چې د غولکې ګاټې یې په وزر لګیدلي هرو مرو به ښه شي.
ګله چې مې د ګاونډي د زوي غولکې په لور وکتل ویریدم، او کاکولي جل مې چې ولید حال یې خراب وو او پر غولکې په قهر شوم .د ګاونډي زوي لکه جل چې هوا ته پورته کوي

وزرونه یې پرې خواره کړل او د جل وزرونه لنډ وو د وزرو لاندې یې لکه سپین مالوچ داسې ښکاریده او د ښګو پر منځ کې یې سپکې ښکاربدلې، پوه شوم چې وړوکي دي .

ډیره هیله مې وکړه چې حال ښه شي، په حیرانۍ سره مې وړوکې جل ته کتل چې یو ناڅاپه تورې پیشو له کوم ځایه څخه یې پر جل راټوپ کړ، هیڅ پوه نه شوم چې څنګه یې وتښتاوه او د بام څنډې ته یې یوړ.

ورپیسې مې منډه کړه تر څو چې له زښې نه پام ته پورته کیدم ومې لیده چې د جل ښکې باد په هر لور خورې کړې دي .تور پیشو له مانه لرې د بام په څنډه ولاړه وه او خپلې شونډې یې څټیلې او سترګې یې د بربښنا په شان ځلیدلې کله یې چې زه ولیدلم ځان یې له دیوال نه لاندې واچوه د کادان یا د غوچلې په خوا لاړه او ورکه شوه.

لمر په ډوبیدو وه او د غرونو سیورې کورونو ته رسیده زه او د ګاونډې زوي پر بام وو چې یو کاکلي جل په اسمان کې زمونږ په سر الوتنه کوله د لمر وړانګې یې پر سینه خورې وې او وزرو نه یې سپین ځلیدل پوه شوم چې هغه جل د بچو مور ده او خپل بچونې لټوي، زړه مې پرې وسو ځید .

هرومرو د جل مور له اسمانه د جل ښکې لیدل وې چې باد یې دا خوا اخوا وړي او هم یې توره پیشو د بام په څنډه لیدلې وه چې خپلې شونډې یې څټیلې.

دغه جل په اسمان کې زمونږ په سر تاویده او چغې یې وهلې داسې ښکایده چې ژاړي، او د ګاونډې زوي ته مې کتل خواشینې ښکاربده.کیدای شي چې کاکلي جل به غولک خرڅونکې او مونږ ته بدوا (بدعا) کولې.

د ګاونډې زوي ډیر خوابدي ښکاربده زه هم ډیر خوابدي شوم د ګاونډې زوي ډیر په خوشینۍ سره ما ته وکتل او ما رنګه غولکې ته وکتل غولګه هم د لومړي ځل په شان ښایسته نه ښکاربده.

هوا تیاره کیدله د ګاونډې زوي هم خوابدې او چرت یې واهه داسې ښکاربده چې غولکې یې نور نه خواښیږي.او یو وار یې د غولکې رنګه لاسته یې ونیوه او له سره یې تاوکړه او په ټول هغه زور چې لاره یې تیارې خواته یې لرې وغورځوله .

مخې وګرځوه هیڅ یې ونه ویل د کور خواته لاړه.

د شپې خوب را نه غې زړه مې په جل سوځیده ، پادوان د ماښام په تیاره کې زموږ د کلي په اسمان کې درې غمګینه جلونه لیدلې وو چې الوتنه کوې او له کلي لرې لاړل خو ما په زړه کې د هغه خبره ونه منله، کله چې سهر راویښ شوم هر څومره چې تم شوم د جلونو غږ مې وانه وریده،په رښتیا سره په هغه ورځ تر ماښامه پورې هیڅ یو جل زمونږ د کلي په نږدیو کې غږ ونه کړاو نه یې چا اواز واوریده.

محمدحسین رحیمی

گرگ‌ها بد نیستند

خداوند بزرگ عالم را آفرید و هزاران هزار موجود در این عالم خلق کرد. هیچ چیزی در عالم بدون هدف و مقصد آفریده نشده است.

گرگ حیوانیست گوشت‌خوار ولی به محض این که اسم او برده می‌شود به یاد یک حیوان خطرناک و خونخوار با دندان‌های تیز می‌افتیم. در صورتی که وجود گرگ در طبیعت بسیار مفید و ضروری است. اگر گرگ نبود حیوانات اهلی مثل گوسفند، بز، گاو و .. از انسان‌ها اطاعت نمی‌کردند و از ترس گرگ به روستاها و آغل‌ها بر نمی‌گشتند. گرگ در طبیعت وظیفه دارد که لاشه‌های حیوانات بازمانده در جنگل، حیوانات زخمی و مرده را پاکسازی کند. او این وظیفه را بدون آن‌که خودش مریض شود به خوبی انجام می‌دهد. اگر گرگ نبود به زودی شکارگاه‌ها بوی بسیار بدی می‌گرفتند و این برای صحت ما انسان‌ها بسیار مضر بود.
پس باید ما همه از خدای بزرگ به خاطر این که گرگ‌ها را آفرید تشکر کنیم.

تخت رستم

- خلیل‌الله افضلی
- تصویرگر: سمانه فخعلی

حدود ۲ هزار سال پیش و قبل از ظهور دین مقدس اسلام بیش‌تر مردم کشور ما پیروان آیین بودایی بودند. بودایی‌ها در جاهای مختلف کشور بناهای قشنگی مثل بت بامیان، استوپه‌ی توپ‌دره و هدّه‌ی جلال‌آباد، منار چکری و ... را آباد کردند. یکی دیگر از این آثار زیبا، تخت رستم است که در نزدیکی‌های ایبک مرکز ولایت سمنگان موقعیت دارد. این بنا که در دل کوهی سنگی کنده شده است در اصل عبادتگاه پیروان بودایی بوده است و بودایی‌ها چون همیشه کارهای سخت و طاقت‌فرسا می‌کردند این عبادتگاه خود را با تراشیدن سنگ به وجود آوردند.

ارتفاع این بنای دایره‌شکل، از زمین ۹ متر است و قطر دایره‌ی آن ۹۰ متر می‌باشد. در بالای این دایره، اتاقکی مربع‌شکل (۶ متر در ۶ متر) ساخته شده که مردم طلا و جواهرات و چیزهای قیمتی را در آن‌جا می‌گذاشتند.

۱۵۰ متر
پایین‌تر از این
بنا در داخل کوهی
آهکی، دهلیزی بزرگ با
تعدادی اتاق‌ها و حجره‌ها حفر
شده است. چون تپه از سنگ‌های
آهکی تشکیل شده و مقاومت زیادی
ندارد به مرور زمان نقاشی‌های داخل
این حجره‌ها ریخته و تقریباً از بین رفته
است. به نظر می‌رسد که در این دهلیز
و همچنین در داخل چهار سموچ، بعضی
مجسمه‌ها نصب و محل عبادت بوده است. بعد
از این که دین مقدس اسلام به سرزمین ما آمد و
مردم ما مسلمان شدند از حجره‌های مذکور به عنوان
دکان و بازار استفاده کردند. بعضی دانشمندان سال‌های ساخت این
دو بنا را به قرن چهارم میلادی یعنی ۱۶۰۰ سال قبل، نسبت می‌دهند و این
نظر را مطرح می‌کنند که به دلایلی که ما امروز نمی‌دانیم کار این عبادتگاه نیمه
تمام مانده است.

معرفی کتاب
یار مهربان
کلاس
۴۱

شکوفه‌ها (ویژه‌نامه‌ی ادبیات کودک و نوجوان)

سردبیر ویژه‌نامه: محمد حسین محمدی
ناشر:لیسه‌ی خصوصی توحید
سال نشر: ۱۳۸۹

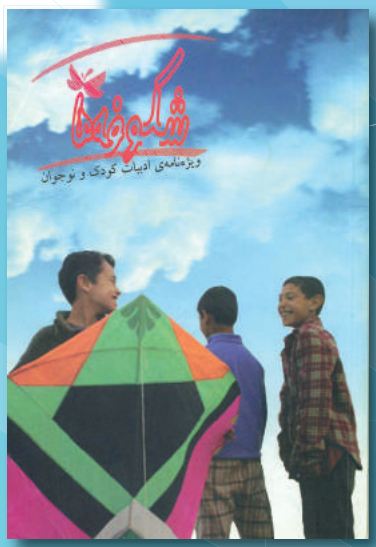

گل‌های باغ کابل

شاعر: محمد سرور رجایی
تصویر گر:زهرا جوادی
ناشر: موسسه‌ی طراوت
سال نشر: ۱۳۸۵

من هم یک دختر هستم

نویسنده: ثریا رحیمی محتسب‌زاده
تصویر گر: امیر محمد محمدی
ناشر: مجله‌ی سلام سلام بچه‌ها

رسم طوطی

حالا با کمک همدیگر یک طوطی زیبا رسم می‌کنیم
با شکل‌های چهارضلعی چهره‌ی طوطی را رسم می‌کنیم

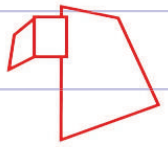

گردن و نوکش را هم می‌کشیم

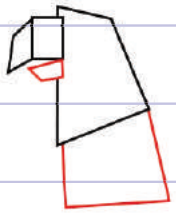

با چهارضلعی‌ها بدن و پا و بال‌های طوطی را با شکل‌های اصلی می‌کشیم

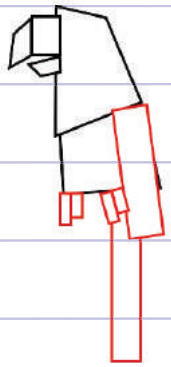

حالا حالت سر و نوک طوطی را کامل می‌کنیم

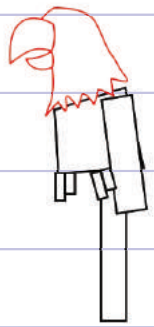

حالا بدن این طوطی را رسم می‌کنیم

صورتش را تکمیل می‌کنیم و پاها و بقیه‌ی جاها را کامل می‌کنیم

برای زیبایی، بال‌های طوطی را بیش‌تر می‌کنیم

نقاشی ما آماده هست و حالا باید رنگه شود

و این هم طوطی زیبا
که به دلخواه رنگه می‌کنیم

بکتاش و بهار

سید محمد علیپوری

بکتاش یک بچه‌ی بسیار با تربیه و با نزاکت است و در صنف اول درس می‌خواند. او هم در درس‌های خود بسیار لایق است و هم در کارهای خانه به مادرش بسیار کمک می‌کند. او یک خواهر کوچک به نام بهار دارد. بهار هنوز به مکتب نمی‌رود.

بکتاش به بهار گفته است که باید همیشه پاک و تمیز باشد. او گفته که خداوند بچه‌های تمیز را خیلی دوست دارد. از همین خاطر بهار همیشه دندان‌هایش را برس کرده و خود و کالایش را پاک نگاه می‌کند، به حمام می‌رود، ناخن‌هایش را کوتاه می‌کند و موهایش را شانه می‌کند.

بهار یاد گرفته است که بعد از تشناب، دست‌های خود را با آب و صابون پاک بشوید.

شما هم دوست دارید مثل بهار و بکتاش پاک و تمیز باشید تا خداوند دوستتان داشته باشد؟

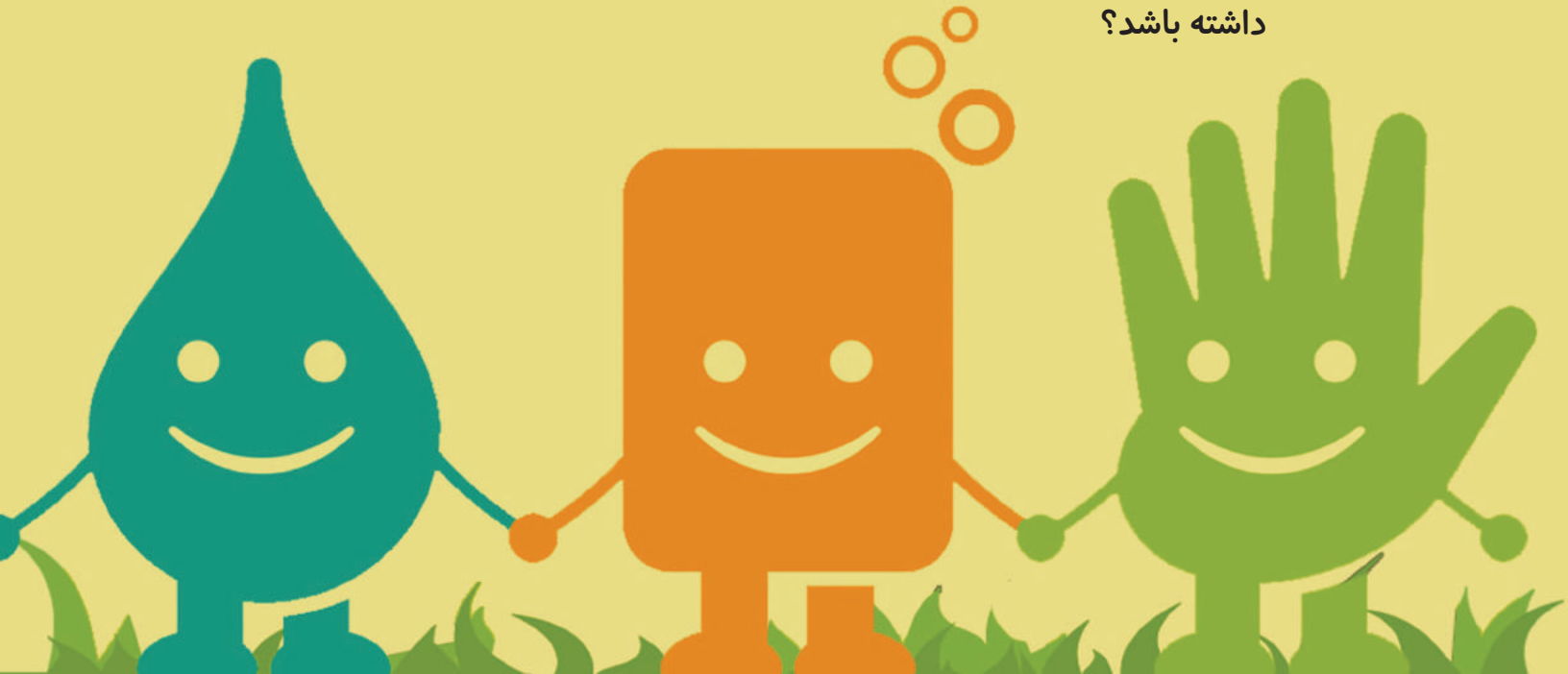

رنگه کنید!

چوچه‌های این حیوانات را در صفحه‌ی بعد پیدا کن!

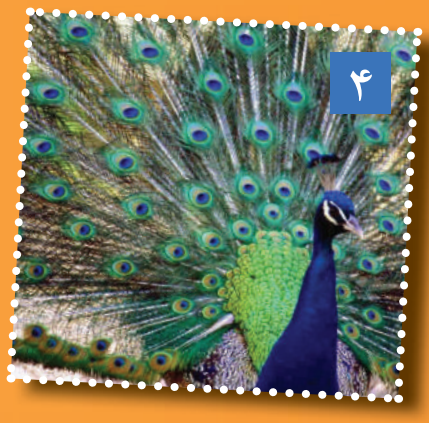

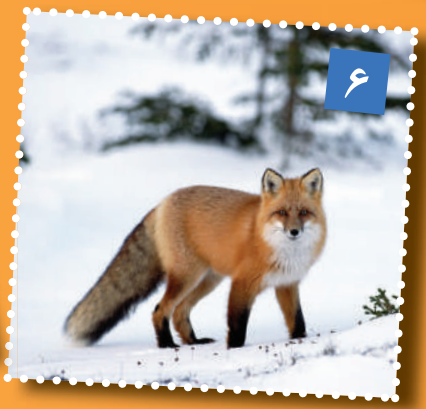

به طور مثال:

من یک کرم ابریشم هستم، مادر من پروانه است.

راهنمایی

عدد نام مادر
و حروف نام
چوچه‌ها است.

نام چوچه‌های
حیوانات را در زیر
اعداد بنویس!

۱	۲	۳	۴	۵	۶

شعر

دمور سندره

اللو للو للو
خوب دې درشه په ليمو
داسې ويده دی
لکه ګوډی د رنجو
اللو للو للو

ای وړوکی دزانګو
زه دې جارشم دلاسو
الله هو للوللو
ای زما دزړه ارزو

مور دې ستايي په نغمو
ټپوي دې په اوږو
نازوي د په بوسو

پرښتی دې په اوږو
درته وايي الله هو
ای زما دزړه ارزو
شه للو، للوللو

ستړی نه په اسويلو
دسبا په ارمانو
تيروم شپه په خوږو
ثمر غواړم دميوو

پر ښتی دې په اوږو
درته وائی الله هو
شه للو، للوللو
ای زما د زړه ارزو

الله هو للو للو
مور دې ستړی په زارو
ګرځوي دې په اوږو
نازوي دې په شيبو

پرښتی دې په اوږو
درته وايي الله هو
ای زما دزړه ارزو
شه للو، للوللو

تورې شپې رڼا کوم
تا په مينه يادوم
خوب پر ځان حراموم
تا ته خوب در يادوم

ای وړوکی دزانګو
زه دې جارشم دلاسو
شه للو، للو للو
ای زما دزړه ارزو

چیستان

لباسش سیاه و براق است، کلاهش سبز و دراز

آن چیست که وقتی زنده است صدا ندارد،
وقتی می‌میرد صدا دارد.

آن چیست که خودش آب، دشمنش آب.

سور ده سندوخک ده له سروعمیوډک ده.

ځي، ځي مخ نه را اړوي.

له پاسا راغي سور پلوخ، اغوستي يي پنځه پنځوس.

لږل – آب – ګلان – ګرمېدل – ګڼ – ګرځ – تګ

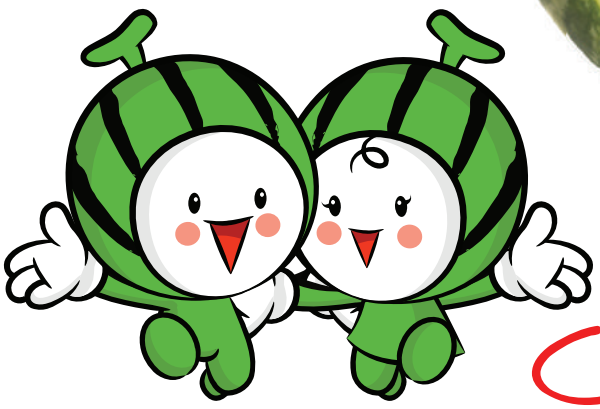

تربوز و تابستان

حافظ فرزان

تربوز –این کلمه از زبان ترکی با کمی تغییر وارد زبان ما شده است– یا هندوانه میوه‌ای بسیار خوشمزه با پوست ضخیم و در اندازه‌های مختلف است که مردم در فصل گرم تابستان از آن استفاده‌ی زیادی می‌کنند. تربوزها هر چه سرخ‌تر باشند شیرین‌تر هستند. هندوانه با داشتن بیش از ۹۰٪ آب، برای رفع تشنگی بسیار مناسب است. هیچ میوه‌ای تا این اندازه آب ندارد.

مصری‌ها زودتر از همه به این میوه‌ی خوشمزه رسیدند و احتمالاً گرمی بیش از حد هوا، کم‌آبی و آب و هوای گرم و خشک خیلی هم در این کشف بی‌تأثیر نبوده است. هندوانه خیلی زود عطش را برطرف می‌کند و احساس تشنگی را در ما از بین می‌برد. البته بعضی هم می‌گویند زادگاه اصلی هندوانه، هندوستان است به همین خاطر به آن هند – وانه به معنای میوه‌ی هند می‌گویند.

هندوانه منبع ویتامین‌هاست و فایده‌های زیادی دارد از جمله این که پوست ما را شاداب نگه می‌دارد، درتقویت بینایی بسیار مؤثر است از خطر ابتلا به سرطان و بیماری‌های قلبی جلوگیری می‌کند و ... تخم هندوانه هم مفید است و باعث می‌شود که کرم معده از بین برود.

پس اطفال نازنین در این تابستان گرم تا می‌توانید تربوز بخورید و خدا را به خاطر این همه نعمتی که به ما داده است شکر کنید.

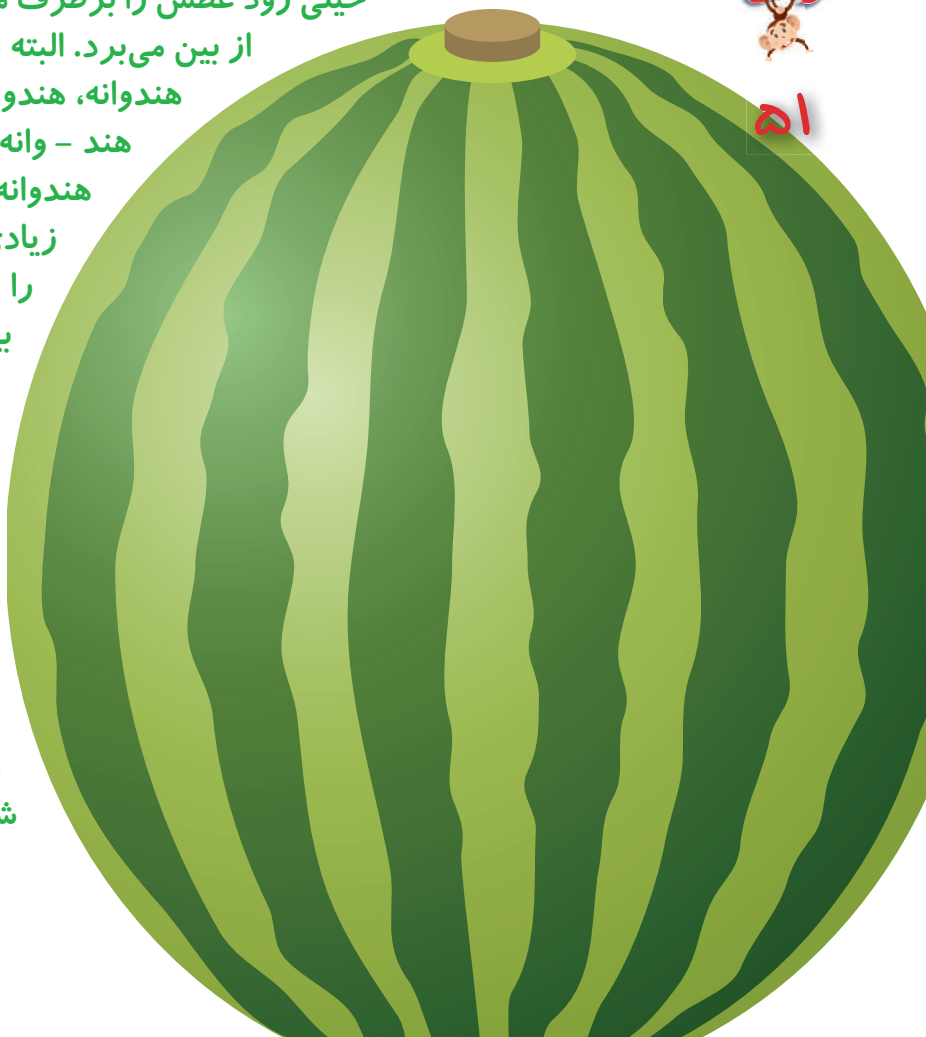

کلکین خانه‌ی ما
رویش به آفتاب است
وقتی که می‌شود باز
چون صفحه‌ی کتاب است

وقتی که می‌گشایم
من صفحه‌ی کتابم
خورشید می‌گشاید
آغوش خود برایم

این صفحه مثل حویلی
لبریز از بهار است
گل‌های خوش‌نمایی
بر دامنش قطار است

کلکین خانه‌ی ما
از گل برنده دارد
چون آسمان آبی
دایم پرنده دارد

■ *محمد سرور رجایی*

KOODAK

Quarterly Journal of the kindergarten's
General Directory - Ministry of Labor,
Social Affairs, Martyrs and Disabled
July - Sep 2012, Vol.9, No.2